**( نط ) حدّ ادراک انسان نسبت بحقّ**

**سؤال**

ادراک انسان تا چه حدّ بحقّ پی برد ؟

**جواب**

اين مسأله را زمان فرصت لازم و در سر ناهار بيان مشکل با وجود اين مختصر گفته ميشود . بدانکه عرفان بر دو قسم است معرفت ذات شیء و معرفت صفات شیء . ذات شیء بصفات معروف ميشود و الّا ذات مجهولست و غير معلوم . و چون معروفيّت اشيا و حال آنکه خلقند و محدودند بصفاتست نه بذات پس چگونه معروفيّت حقيقت الوهيّت که نامحدود است بذات ممکن زيرا کنه ذات هيچ شیء معروف نيست بلکه بصفات معروف . مثلاً کنه آفتاب مجهول امّا بصفات که حرارت و شعاع است معروف کنه ذات انسان مجهول و غير معروف ولی بصفات معروف و موصوف . حال چون معروفيّت هر شیء بصفاتست نه بذات و حال آنکه عقل محيط بر کائنات و کائنات خارجه محاط ، با وجود اين کائنات من حيث الذّات مجهول و من حيث الصّفات معروف ، پس چگونه ربّ قديم لا يزال که مقدّس از ادراک و اوهام است بذاته معروف گردد ؟ يعنی چون معروفيّت شیء ممکن بصفاتست نه بذات البتّه حقيقت ربوبيّت من حيث الذّات مجهول و من حيث الصّفات معروف . و ازين گذشته حقيقت حادثه چگونه بر حقيقت قديمه محيط گردد زيرا ادراک فرع احاطه است بايد احاطه کند تا ادراک نمايد و ذات احديّت محيط است نه محاط . و همچنين تفاوت مراتب در عالم خلق مانع از عرفانست . مثلاً اين جماد چون در رتبه جماديست آنچه صعود کند ممکن نيست که ادراک قوّه ناميه تواند نباتات اشجار آنچه ترقّی کند تصوّر قوّه باصره نتواند و همچنين ادراک قوای حسّاسه سائره ننمايد و حيوان تصوّر رتبه انسان يعنی قوای معنويّه نتواند تفاوت مراتب مانع از عرفانست هر رتبه مادون ادراک رتبه ما فوق نتواند . پس حقيقت حادثه چگونه ادراک حقيقت قديمه تواند ؟ لهذا ادراک عبارت از ادراک و عرفان صفات الهی است نه حقيقت الهيّه . آن عرفان صفات نيز بقدر استطاعت و قوّه بشريّه است کما هو حقّه نيست و حکمت عبارت از ادراک حقايق اشياست علی ما هی عليه يعنی بر آنچه او بر آنست بقدر استطاعت قوّه بشريّه است لهذا از برای حقيقت حادثه راهی جز ادراک صفات قديمه بقدر استطاعت بشريّه نيست . غيب الوهيّت مقدّس و منزّه از ادراک موجودات است آنچه بتصوّر آيد ادراکات انسانيست قوّه ادراک انسانی محيط بر حقيقت ذات الهيّه نه بلکه آنچه انسان بر او مقتدر ادراک صفات الوهيّت که در آفاق و انفس نورش ظاهر و باهر است . چون نظر در آفاق و انفس کنيم آيات باهره ازکمالات الوهيّت واضح و آشکار است زيرا حقايق اشيا دلالت بر حقيقت کلّيّه نمايد . و مَثَل حقيقت الوهيّت مثل آفتابست که در علوّ تقديس خود اشراق بر جميع آفاق نمايد آفاق و انفس هر يک بهره ای از آن اشراق برده و اگر اين اشراق و انوار نبود کائنات وجودی نداشت ولی جميع کائنات حکايتی کنند و پرتوی گيرند و بهره ای برند . امّا تجلّی کمالات و فيوضات و صفات الوهيّت از حقيقت انسان کامل يعنی آن فرد فريد مظهر کلّی الهی ساطع و لامع است چه که کائنات سائره پرتوی اقتباس نمودند امّا مظهر کلّی آينه آن آفتابست و بجميع کمالات و صفات و آيات و آثار آفتاب در او ظاهر و آشکار است . عرفان حقيقت الوهيّت ممتنع و محال امّا عرفان مظاهر الهيّه عرفان حقّست زيرا فيوضات و تجلّيات و صفات الهيّه در آنها ظاهر . پس اگر انسان پی بمعرفت مظاهر الهيّه برد بمعرفة اللّه فائز گردد و اگر چنانچه از مظاهر مقدّسه غافل از عرفان الهيّه محروم پس ثابت و محقّق شد که مظاهر مقدّسه مرکز فيض و آثار و کمالات الهيّه‌اند . خوشا بحال نفوسی که از آن مطالع نورانيّه انوار فيوضات رحمانيّه اقتباس کنند اميدواريم که احبّای الهی مانند قوّه جاذبه آن فيوضات را از مبدأ فيض استفاضه نمايند و بانوار و آثاری مبعوث گردند که آيات باهره شمس حقيقت شوند .